

آوا رضایی

وقتی شعرهایم سکوت میکند دورِ هاله ای از ایهام می گردی. □ □ □ در من تکرارِ طلوع باش دلم تابِ غروب نمی آورد. □ □ □ درون شعر هایم زاده میشود چون ققنوس دوباره و دوباره و تکرار در ماندن داری. □ □ □ مشتِ لبریز از غم ها را به آسمان کوبیدم آفتاب سلامی دوباره داد. □ □ □ من دست خود را گرفتم تا به انزوا ماندم و در نگاهم قلم را حبس بغض شعرهایم ترکید و نت ها و ملودیها در ترانه شکستند من تمامی جهان را به ذره ای از مهر تو نمی دهم. □ □ □ بی صدا عاشق شدم شکستم اما با یاد تو شقایق را نظاره گرم همچنان.

سیمین بهبانی

شمشیر خویش بر دیوار آویختن نمی خواهم با خواب ناز جز در گور آمیختن نمی خواهم شمشیر من همین شعر است، پرکارتر ز هر شمشیر با این سلاح شیرین کار خون ریختن نمی خواهم جز حق نمی توانم گفت، گر سر بریدنم باید سر پیش می نهم وز مرگ پرهیختن نمی خواهم ای مرد من زخم انسان، بر تار کم به کین تو زی گر تاج خار نگذاری گل ریختن نمی خواهم با هفت رنگ ابریشم از عشق شال می باقم این رشته های رنگین را بگسیختن نمی خواهم هر لحظه آتشی در شهر افروختن نمی یارم هر روز فتنه ای در دهر انگیختن نمی خواهم این قافیت سبک تر گیر، جنگ و جنون و جهلت بس این جمله گر تو می خواهی ای مرد من نمی خواهم

قیصر امین‌پور

بر تیر نگاه تو دلم سینه سپر کرد تیر آمد و از این سپر و سینه گذر کرد چشم تو به زیبایی خود شیفته تر شد همچون گل نرگس که در آینه نظر کرد با عشق بگو سر به سر دل نگذارد طفلی دلکم را غم تو دست به سر کرد گفتیم دمی با غم تو راز نهانی عالم همه را شور و شر اشک خبر کرد سوز جگر سوخته دامان دلم را آهی که کشیدیم در آینه اثر کرد یک لحظه شدم از دل خود غافل و ناگاه چون رود به دریا زد و چون موج خطر کرد بی صبر و شکیم که همه صبر و شکیم همراه عزیزان سفر کرده، سفر کرد باید به میانجی گری یک سر مویت فکری به پریشانی احوال بشر کرد



رؤیای گمشده

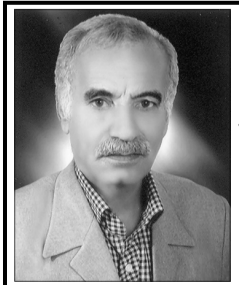
دستش مانع رفتنم شد، همانطور با جدیت گفت: کجا می ری؟! مگه امروز کلاس نداری؟ - می رم خونه سالم خوب نیست. دستش را به طرف صورتم آورد و چانه ام را بالا برد و با احم گفت: مگه بهت نگفتم گریه نکن. - سالم خوب نیست منو برسون خونه به پشت سرم نگاه کن و انگار که متوجه ی وجود رضا شده باشد گفت: خیلی خوب، باشه خودتو ناراحت نکن من خودم پیشتم بیا بریم بیرون یه هوایی بخوریم. با تعجب به چشمانش خیره شدم، شنیدن این جملات از زبان سامان برایم عجیب بود، اولین باری بود که مهربان می شد. صدای رضا مانند پتک بر سرم کوبیده شد، با عجله به سمت آمد و با عصبانیت گفت: تو چرا داری با سامان حرف میزنی؟ چه لزومی داره اون تو رو برسونه خونه، تو که تو این دوسال یکبارم به من دست ندادی حالا چطور به این راحتی دستتو گذاشتی تو دستت؟! اینجا چه خیره؟ هان؟! پوزخندی زدم و چیزی نگفتم، دیگر غیرتی شدنش برایم هیچ اهمیتی نداشت، وقتی جوابی از طرف من نشنید به سامان نگاه کرد و گفت: چرا اینقدر باهات صمیمیه؟ - چون زنمه. پوزخندی زد و گفت: خیلی جوک بی مزه ای بود... سامان اخمی کرد و شناسنامه اش را از کیفش بیرون آورد و گفت: بفرما، با چشمای خودت بین - این امکان نداره، پریمو منو دوست داره نه تو رو. اینو میدونستی؟ - آره میدونستم اما الان منو دوست داره نه تو رو، حالا که فهمیدی دیگه دور و برش آفتابی نشو چون عصبانی می شم. دست و صورتم را شستم و دوباره کنار نسیم نشستم، نمی فهمیدم چرا رفتار سامان در مقابل رضا تغییر کرده، انگار شخص دیگری بود، او که مرا دوست نداشت این چه حسی بود؟ دلسوزی؟ غیرت؟ نمیدانم...



«قلمت دوازدهم»

مرضیه قربانی زاده

کلاس که تمام شد سامان برای اولین بار خودش مرا به خانه رساند، اما به محض اینکه سوار ماشین شدیم باز هم شد همان سامان بداخلاق همیشگی... در حالی که بغض کرده بودم نگاهش کردم و گفتم: ممنون که امروز کنارم بودی - همه ش دردمی دختر، فقط دردمس. حرفی نزدم و سرم را به طرف پنجره ماشین چرخاندم، کاش همان سامان مهربان نیم ساعت پیش می شد، کاش کمی دوستم داشت و جلوی کسی تظاهر نمی کرد. سمانه چطور این سامان بداخلاق را عاشق و دلباخته ی خودش کرده بود؟! او چه داشت که من نداشتم! وقتی به خود آمدم که ماشین جلوی در خانه ترمز کرد، از ماشین پیاده شد و در را باز کرد من هم پشت سرش راه افتادم، ولی او بی توجه به من وارد اتاق شد و در را بست. واقعا به بودنش احتیاج داشتم، نفس عمیقی کشیدم و چند ضربه به در زدم و آرام در را باز کردم، با تعجب به طرفم چرخید و گفت: چی میخوای؟! - میخواستم یه چیزی بگم - بگو! - سرم را پایین انداختم و گفتم: می دونم همه ی کارایی که کردی از روی اجبار و تمهد بود، می دونم که برات دردمس، می دونم که اصلا دوستم نداری ولی... مکتی کردم و ادامه دادم: ممنونم که جلوی رضا ازم طرفداری کردی، اصلا دلم نمی خواست جلوش کم بیارم، ازت ممنونم که کنارم بودی نفس عمیقی کشیدم و سرم را بلند کردم، با تعجب نگاهم کرد و گفت: خیلی خب باشه، خواهش می - کنم. لبخندی زدم و گفتم: ممنونم. - واسه چه چیزی مسخره ای تشکر میکنی! - واسه تو مسخره ست ولی واسه من یه دنیا ارزش داشت. این را گفتم و از اتاقش خارج شدم. ادامه دارد...



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
tolou2@yahoo.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر